

غیرت رسائل مجموعہ ہذا

۱۔ رہبان و صلوا

۲۔ سنیہ برج

۳۔ نان خشک

۴۔ حقہ مجموعہ

۲۔ در آخرش شیر و شکر

۶۔ منزل اول از مغنیاں حضرت



M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE7706

ای ناس نام اهل از قریه کور
 قریه کور نام اهل از قریه کور
 قریه کور نام اهل از قریه کور
 قریه کور نام اهل از قریه کور
 قریه کور نام اهل از قریه کور

CHECKED 2002

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>
<p>اینها الشاهی عن النج القوم حیث شادی می نمودند کامری از جاسیستان قالدنی حقنا اهل انج ام علی المهر سیم و اهل مرجای ای مایه انبال ما خانم کرم دی زبیر ماسدا زو بهر بندهم نه لود ان شکده مرجای ای یک جانان مرجای</p>	<p>اینها الشاهی عن النج القوم استیع ما فا یقول العلیب مرجای ای یکلستان مایه مایه ای یکلستان مایه مایه ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان</p>	<p>اینها الشاهی عن النج القوم استیع ما فا یقول العلیب مرجای ای یکلستان مایه مایه ای یکلستان مایه مایه ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان مرجای ای یکلستان</p>

اینها الشاهی عن النج القوم
 استیع ما فا یقول العلیب
 مرجای ای یکلستان
 مایه مایه ای یکلستان
 مایه مایه ای یکلستان
 مرجای ای یکلستان
 مرجای ای یکلستان
 مرجای ای یکلستان
 مرجای ای یکلستان
 مرجای ای یکلستان

در حلالی طبعی شکر شکن
 باز که از خبث زبیران خب
 باز که از زهرم ضعیف
 باز که از کین و دلت زما
 ای که از طبیعت سبب تمام است
 از زبان آن نکاح شد غو
 یار دایمی که بابا و اوست
 ای عزیز من در آن که کاهی کم
 شب که بدو هم با زبان کرد
 میان لب و زخمت گفت را
 آن قیامت تمامت پیمان کن
 منت نه ایام و آشوب جهان
 از غم ناکه در آمدی حساب
 کامل شکن بدوش آمد
 گفت ای شهید اهل محزون کن
 کیفیت حال قلب بی ناز و غم
 یکدست شربت برالین من

قل فقد اذنبت عن قلبي قول
آدم و دیوار را آری جسد
داران دل از غم جانان
باز که از یاری پیدا
عمد را شد و یاری شکست
از بی شکین دل جانی
گاه چشم از ناز و گاهی
دور و مهر و غایت
سر را زنی ادب نشسته فرد
دل پر از نو میدی ویدار او
آفت و دوران بلائی مروزن
خانه معجزه چون بی خانان
لب گران فروغ را نگنده نقاش
در نگاهای کار عالم شست
وی باکش عاشق نیکون
که تشنه و انده حالی لا یتق
رفت و با خود بر عقل و دین

[illegible]

سحر و جادو سرافق بر سحر و جادو
 طبع را از غایت ذکاوت و حجت و دمام
 کرسی گوید که از کثرت و عزت زمین
 تقدیرین یک خطه مشغول کدام
 فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
 علم نبوی و غیر علم عالم
 دوزخ نگر و بر تو هر که کشف از
 کل من علم پیش حق الوهم حسن
 هر که بنویسد سبب تلاشی ماه و روز
 سینه خالی زعفر کلر خان
 دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
 این علامه و این خیالات و جود
 زلفه علی عشق از دل ستی
 شرح ماوت زانکه داری بدلی
 لوح از فضل شیطاں بشو
 چید چید از شکست یونانیان
 چند دین فقه و کلام فی اصول
 صرف شد عزت به بحث نحو و صرف

فی از در کفایتی حاصل نه حال
 مودودی باورند از دین کلام
 هفت روزگی و آن گروهی
 علم خدای گشت ای مرد تمام
 چند بار اعدا و شوم
 باقی بکشد آلبیس
 که بودش اگر تو صد فخر ترا
 و رب الرحلی الیه و الرسن
 اسم او از لوح انسانی بشو
 گفته انبانی بود پیر استخوان
 سنگ استجانی شیطانیش شای
 فضله شیطان بود بر آن حجر
 سنگ استجانی شیطان سید
 سنگ استجانی شیطان نفل
 ای مدرین درین عشق هم بگو
 حکمت انسانان در اسم بدان
 مغررا خالی کنی ای دراصل
 انرا مصل عشق هم ندان بیکه

[illegible]

یا کمین از دامن عزت ببرد
 کرد و بوفش حق جوی امان
 از حقان بر تو نکشاید دور
 این پیش بجز
 که تو خواهی عزت دنیا و دین
 چون شب قدر از همه دور شد
 اشم عظم تا کسی نشناسدش
 تا آنکه از اعلیٰ پنهانی
 رو بفرست آرای فراز مرد
 عزت آملج مقصود ای حین
 عزت بی حین علم آن است
 زهر و علم از مجتبع بود بهر
 علم چه بود اگر ره بنیادست
 زهر چه بود از همه پر و افغن
 این موهما از سرست بیرون کند
 خشیه اندر ایشان علم دان
 سیند از علم حق آبا و کن

چند گری چون گدایان در بدر
رو نهان شو چون پری از مردمان
زین مجازی مردمان تا نگردد
بهر صفتی که در این عالم
غزلت از مردم دنیا گزین
لا حرم از اینجی تا سر نور شد
سروری بگل آسایدش
لیله القدری در اسم اعظم
و در جمیع ماسد الدش
لیله که بازدهد علم آدمی
در بلور بی ذره در آن هست
کی توان زود در به عزت قدم
زنگ گمراهی زود برداشت
چهارم را در اول سخن
چون در دست دلت فرو کن
تا سخن تو در سر آن جوان
و در دست تو غلتش با کن

۴۱ مدینہ علم و تحقیق
مرکز اعلیٰ تعلیم و تحقیق
الاسلامیہ اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين
الطاهرين

مجلس اعلیٰ ہندوستان
کتاب خانہ

اولی الامر من بعدی

این کتاب در دست خودم و در دست
همه کسانی که می خواهند بدانند
چرا و چگونه باید...

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

فصل فی بیان

عاقبت حمایتش ظاهر شود
در روز طاعت ترا بجان کند
وزودینت که بود اسی مرد راه
از هیوس بگذر ما کنش و نش
که نباشد جامه طلسم ترا
در فر عمر نبودت بافتد و شک
و نباشد مشرب از زرب تاب
و نباشد و در باش از پیش پس
و نباشد مرکب زرین لکام
و نباشد خاست می زرنگار
و نباشد فرش ابر شیم طراز
و نباشد شانه از سهر ریش
هر چه بینی در جهان دارد و عوص
بی عوص دانی چه باشد در جان

نفس زان لقمه ترا قامه شود
 خانه دین ترا دیران کند
 چاره خود کن که نیست شدت باه
 یازد آلمان تناعت برکش
 کینه و لقی سائرین کس ترا
 خوش بود و دغ و پیاز و نان خشک
 با کف خود می توانی خورد و آب
 دور باش نفرت خلق از تو بس
 میتوان زد و دم بپای غش کام
 میتوان کردن بسر هر کج غما
 با صبر کینه و زحمت کوشش از
 شانه میتوان کرد از گشت خویش
 در عرض گردد ترا حاصل غن
 عمر باشد عمر قدر آن بدان

فضل في افواه المتفرقة فيما لا يشارة قوله ان السيد يامركم ان تنجوا بغيره

آنکه الوار و احکم یا عاشقین
خج کنید جانهای خورده ای عاشقان

اِنَّ تَكُونُوا فِىْهُنَا صَادِقِينَ
اَكْرِهْتُمْ لِرُغْلَبِ مَا صَادِقٌ

[illegible]

ای قلم شمشیر و زور و بر
آهسته آهسته در کاران

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

لا تقم فی شہ لذات المحبہ
قم توجہ شطر التعلیم
کجاستلم ما ظہر مع ما بطن
این وطن مصر عراق و شام
ز آنکه از دنیا است این وطن کلام
حب دنیا هست در کس هر خطا
ای خوشن گنویا بد از تو فریق
تو درین وطن غریبی ای سپر
آفتقد در شهر تن ماندی کی سپر
رو تاب از جسم و جوار شاد کن
تا به چندی شاه مبار و مستوح
حیف باشد از تو ای صاحب شهر
تا کی ای بد بد شهر سبا
جد کن این بند از پاماز کن
تا کی در چاه طبعی سیرگون
تا عز مصر ربانی شو

انسان فی جید ماحصل شد
 و او کرام الاوطان و العہد العظیم
 گفت از ایاین بود حب الوطن
 این وطن شهرست کاز نامت
 مع دنیا کی کند خیر الانام
 از خطا کی میشود ایلان
 کاورد و سوی آن بی نام شهر
 خوبترت کردہ خاکت بسر
 کان وطن یکبارہ فشت از ضمیر
 موطن اسلی خود را یاد کن
 بازمانی دور از استلیم روح
 کاندین ویرانہ ریزی بالک و پر
 در غریب مانع باشی بسته پا
 بر فراز لامکان پرواز کن
 یوسف یوسف بیا از چه برون
 واری از جسم در روحانی شو

از خط مکتوبی که از سردار وکیل نضائی ۱۳۴۱

[illegible]

فصل فی ان البلیا و احسن فی هذا الطريق و اسكانت عترة

کمال و صفت و کثرت
عاشق صادق را
طالع صدای مستقیم
گروه دستان که بر دوست
خوشتر از آنکه بر دشمن
چون سحرش یکرسم
دیوانه که بلباب و قفس
ازین فصل است
درمیان من و همراز
از عالم فرغیست
همه سال رخسار مراد
بجای هر مولوی است

حکایتی عامه الدنوی لم یصبر و لکن علی فی الحجاب

<p>ماهی در کوه آب بنیان بنشینم روی دل از غیر حق برافتنم بر روی برو مشغول بسیارم الصف آن شامش و دوشی سحر برین منوال عالمی بگذرستم از قضا یک شب تمام آن غنیمت کردم و برب را دادا و انگوشتا بیکه بود و از بهر قوتش منظر آب صح چون شد را مقام و لیل بوی یک قریه برب آن محفل عامه آمد برو کس بر آید بنا استان نماند او بیکه او گفت کرد و آهنگ مقام خود لب در سر ای کبر و بزرگین گشت بیش از که خطیر کاری گشت بر زبان اگر گذرد نقد شمس</p>	<p>درین غاری چراست عاب الرحیم کج غرث و از غرث نیست کب تیران میرسدش شمس تمام و قناعت و شست و دل صبر ماندی اگر کوه و هرگز روی دست شمار جمع آن پارسا زار و غنیمت دل پر از دین و حسن و زلف و شام نه عبادت کرد و عابدش نواب بهر فوق آمد آن عارف بزر ایل آن قریه برب که در محفل کبر او را یک دو نان جو بود و در محفل طعمه اش غلام محفل آنگاه افطار از نان خیر شمس مانده از جمع استخوانی بر از خیال نان بکیر و از جو خیر شد از دو و ده شمشیر</p>
---	---

حکایتی عامه الدنوی لم یصبر و لکن علی فی الحجاب
ماهی در کوه آب بنیان بنشینم
روی دل از غیر حق برافتنم
بر روی برو مشغول بسیارم
الصف آن شامش و دوشی سحر
برین منوال عالمی بگذرستم
از قضا یک شب تمام آن غنیمت
کردم و برب را دادا و انگوشتا
بیکه بود و از بهر قوتش منظر آب
صح چون شد را مقام و لیل
بوی یک قریه برب آن محفل
عامه آمد برو کس بر آید بنا
استان نماند او بیکه او گفت
کرد و آهنگ مقام خود لب
در سر ای کبر و بزرگین گشت
بیش از که خطیر کاری گشت
بر زبان اگر گذرد نقد شمس

کلب در دنبال عابد بگرفت
 روان در آن عالم یکی پیش کشید
 سگ بخورد آن نان در آن
 عابد آن نان کرد و در آن
 کلب خود آن نان از فالت
 همچو سایر دلبس از سبب دید
 گفت عابد این بود که آن
 صاحب خیر انداختن چیزی ندان
 و گریه از این دیدن بهریت
 که من ظن آنکه اهل کمال
 سبب از وقتی که این بودم
 که عفتش را شبانی می گفتم
 گاه گاهی نیم نام میبرد
 گاه غافل گرد و از طعام من
 بگذاشت بسیار و من سچ بشام
 عفت بهیض بگذاشت آن را روان
 گاه هم باشد که بر سر من

آمدش دنبال و رفت او گرفت
 روان شد تا با بر سر
 تا گوید و کرد از او شش
 آنکه از آرد او با بر آسان
 شد روان در وی خود و این
 عفتی میکرد و در خفتش میبرد
 من سلی چون بودم بهر
 و آن روان خود بهر
 و این بهر ختم دیدن بهریت
 بیایم نیستیم خشت برال
 مسکون ویدان این کسب
 خانه اش را باستانی می گفتم
 گاه شتی استخوانم میبرد
 از قافلی که کرد و کام من
 لا اری غیر آ و لا اقی الطعام
 فی زمان یا بدندان فی آن
 نان بگوید بهر خود بهر من

کتب در دنبال عابد بگرفت
 روان در آن عالم یکی پیش کشید
 سگ بخورد آن نان در آن
 عابد آن نان کرد و در آن
 کلب خود آن نان از فالت
 همچو سایر دلبس از سبب دید
 گفت عابد این بود که آن
 صاحب خیر انداختن چیزی ندان
 و گریه از این دیدن بهریت
 که من ظن آنکه اهل کمال
 سبب از وقتی که این بودم
 که عفتش را شبانی می گفتم
 گاه گاهی نیم نام میبرد
 گاه غافل گرد و از طعام من
 بگذاشت بسیار و من سچ بشام
 عفت بهیض بگذاشت آن را روان
 گاه هم باشد که بر سر من

نیت و آداب این حکم و وضو
این وضو را نکات روی را گشت

وفصل في مذهبنا في بيان ما بيننا وبينهم من وجه الخلاف

۲۰	کان بود سبزه سبزه	۲۱	مان و لعل بیارین تر دین
۲۲	سایه ای که نماند	۲۳	هر اندام از فضلش

چند کشتی سواران لایق
با کمانهای چندی را میزنند

با مدهای سواران و کمانهای
چندی را میزنند

از حضرت مکرّم الهی صلوات
العلوین علیہ است از آن بزرگوار

وین اگر قوت نباشد درین
لش و درگاه اهل بیت

فصل في معرفة كنه سائر الاديان وبيان الحق في كل ما يتعلق بها

آن و علمیت ارباب جهان	کائنات عالم کائنات و جهان
آنگاه از راه و اهریمن است	آنگاه از راه و اهریمن است

اگر خوار و سزاوار است
 آنچه که باین راه و این کار است

و اگر در حق و در امر است
 هر که در این راه و این کار است

کتابخانه عمومی مسجد اعظم تهران

وَأَمَّا الْبُيُوتُ فَكَافَتْ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ملک و ملت
فصلت و فطرت
میرزا محمد علی

مجلس اول در روز شنبه ۱۳۰۲

چون گویان چید و سحر اهری
کی شدی عرت کیده عری نباه
کت بودا خدمت مشا افتخار
کی شدی عرت انج من سکت

شست چون حکمت از لاهی
گردی چون من تو دنگار شاه
سیر گفتش کای عان امار
گردی تو نیز می خوری علف

سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر

فصل فی دهم المستسکین فی المنازل الیه فیه للخطوط الدریه

منصب دیانت گردان گرد
روحی آسایش توین وصال
من بگویم بانو کساعت است
انکه ساز و کوئی جوان عالم
انکه کاشن هر چه کاشی است
کاسه زهرت فرو ریزد بجام
چند خواهی بود در زمان و طمان
انکه داده خرمن و بیت ساد
انکه کردت این چنین از درت
بسج دین علو دین شیرین

مان و حکمت ایستای غرا سرور
گر یا لای بد و دست و دیران
منصب دیانتی دانی که نیست
انکه بند و اندوهی پای سرور
انکه نهش ای بهنامی است
انکه هر ساعت زمان ایستادن
بسر این زهر دزدان و شکار
منصب دیانتی بنیکو نهاد
منصب دیانتی ایستادن
ای و شکر حق که در دین بکر

سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر
سختی هر

فصل فی آخر خط الدریه فی المنازل الیه

[illegible]

باز می صنایع عمری و قصصا
و عطی کاسا من الحسن الطوس
خلیص الارواح من قید الموم
کاذبین ویرا نه پیر و سوس
نی ز خلوت کام بر دم فی زیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر
اشتب قلبی ایها اساقی الرحیم
خمره من نار موسی نور با
ما تنها از صنایع ایام اشباب
قیم ولا تهمل فان الصبح لاح
یا منی قل فان العمر صنع
وار و عذی من احادیث کتب

قر لا استدرک وقت ما مضی
اینها مفتاح الابرار اسر
و طلق الاشیاء من سر الموم
دل گرفت از خانقاه و در
تا بکام دل کفر خالی لب
بالقی محی بها اعظم الهم
و منها قلبی و صدری طویلا
من یدق منها عن الکونین غاب
ولا یتر یا عرش و الدیک صلح
لا الطیب العیش الا بالسماع
ان و قتی من سوا لا الطیب

نسخه خطی
س طوطی بنی حاکم کردان ۱۱

ان ذکر البعد مما لا يطاق

کی تیمم الحظ من شئ والطرف

قلته فی بعض ایام الشباب

باینده فی نقد ضائق الحال

کی ترجیح الراجح من هم و هم

للحکم المولود فی العشر

وزجد ایسا شکایت میکند

غفل قلبی منتهی من ذی السند

خالف فی مسئله مع قتاله

تأمل من جهل بل من مزید

بهم من جهل بل من مزید

غیرا که است و نه است از قضا او که می توان

یتمم و الکفار من اسلام

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

واطو عنی ذرا ایام عذاب

تم وزعم لی باشعار العرب

وافتح منها بنظم مستطاب

قد صرفت العمر فی قیل و قال

تم وزعم لی باشعار العرب

وانتدب منها بیت المثنوی

بشعر از فی چون حکایت میکند

تم و خا طبعی بکل الا لسنه

ان فی شخص من حاله

کل آن حاله

بازمان کشیده است قد غزاه

ناظر فی القی و فضل النظرین

عالم و دیرا علی صفت کما

که انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی

و انما اودی و انما اودی و انما اودی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَلامُ سَومِ بِشِيرِ وَشَمِ

لَحْمُ اللَّهِ عَلَى جَزَائِلِ الْأَكْبَادِ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ
 مَا بَعْدَ إِبْنِ ثَمَكَةَ بَسْمَةٍ وَبِجَنْبِ كَدِ دِيَا لِعَرَبِ شَهْوَرِ وَبِصَرْفِ
 سِتِّ وَبَابِ شَعْرِ عَجْمِ غَيْرِ مَالُوفِ بِخَاطِرِ فَاتَرَفَقَ فَهَرَّابِ السُّبْحِ مَا لَمْ
 مَحْجُومِ حَالِي رَسِيدِهِ وَنَفْعِ أَوْفَعَاتِ جَنُونَ بِرِصْفَاتِ حَقَائِقِ شَعْلُونِ زِيَرِ
 بِجَارِ وَاقِعِ سِتِّ كَرَامِلِ اسْتِعْدَادِ أَوْ ذَلِيلِ بَرَّانِ يَوْشَنَدِ وَرِاصِلِ وَاقِعِ
 أَنْ يَوْشَنَدِ وَاجْهٍ هُوَ عَلَى اللَّهِ وَكَافٍ قَدَّاهُ بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ
 اللَّهُ وَفِي اللَّهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ جَمْعِينَ

و س ر ب د ه ط ل م ن و ک ح خ و ش ی د ر ظ ه ح ل ا ب و ق ی د ر چ ا و ط ب ی ع ی ت خ و د م ا ن ی	ا س ی م ر ک ز د ا ت ر ه ا م ک ا ن ت و ش ا ه ج و ا ه ز ن ا س و ق ی ت ا ک ی ز ع ل ا ت ق ج س م ا ن ی
---	---

ن تا چند مرتبه بت میانی : تا پنج مرتبه در حال

صد ملک زہر تو چشم براہ	ای یوسف مصر بر آں جاہ
تا والے مصر وجود شوک	سلطان سریشہو شوک
در روز الست بے گفتی	امروز بہ بستر لاسختی
ہستی ز معارف عقائدو	بزنخارف عالم حس اغور
اے موطن اصلی نیاری یاد	پیوستہ بلبل و لعل شاد
نے اشک روان فی سحر و جاد	اللہ اللہ تو چہ بیدار دے
یکدم بخود آو بہ بین چہ کئے	بچہ بستہ دل بکہ ہم نفسے
زمین خواب گر آن بدوار دے	می پرس ز عالم دل خبر دے
زمین رنج عظیم خلاصے جو	دستے بد عابد وارو بگو

نکاح و بی بی

فی المناجات

یار یارب بہ کرت پیہ تو	بصفات و کمال وز حیہ تو
یارب یہ نبی و وصی گو بتول	یارب یارب بد و سبط نزل
یارب بہ عبادت زین جلا	بزیادت باقتدر علم شاد
یارب یارب بحق صادق	بحق سوائے بحق نا طاق
یارب یارب پر خفا شہدین	آن خاسن ثامن ابن القین
یارب بہ نقی و بقا مالش	یارب بہ نقی و کراماتش
یارب بہ حسن شہد بکر و پر	بحدایت مہدیہ دین پر

دین غرقہ کج و عاصی را	دین بندہ مجرم عاصی را
وز بند و وسوس شیطانی	ز قید علائق جمانے
وز اہل کراست خاص کن	لطیفہ بنما و خلاص کن
آن بیدہ کرد و ہواستے را	یارب یارب کہ بہا ہے را
ناخواندہ ز لوح و قلم کجوت	کہ بہ لہو و لب خندہ عمرش خفت
وز دست ہوا و ہوس خواہست	زمین غم بر بان کہ گرفتار است
ماندہ بہ ہزار اہل مفتون	خوشگل ز خراف و نین و لون
بکشاد کرم گرہ از کارش	رحمے بنما بدل زارش
بہ سعادت راحت قرب الٰہ	زمین پیش مران ز در احسان
بہر حلقہ اہل جنونش کن	دارستہ ز دنیوی دوشش کن

فی نصیحت انفس لا مآرہ

چو بشہر خطا کاران برسے	اے باوصبا تو پیام کسے
وز نفس ہوا و خدا و دان	بگذر بہ محبتہ مجوران
آن نانہ سیاہ خطا کردار	انگاہ بگو بہ ہاتے زار
تا چند بہ پای زنی تیشہ	کائناتہ سیاہ خطا پیشہ
اے مجرم عاصی نانہ سیاہ	تاکے باشی بیمار گناہ
وز بادہ لہو و لب بستے	شد غم تو نصبت بہان پستے

عجب تباہ تیشہ

مذکور در این کتاب

یا بی خود را دانی چه کسے	گفت که گر چو نسی بر سے
رہبر نہ شدت بہ طریق ہدا	ورسی در سے ز کلام خدا
ز چہل جنز چہل نشہ حاصل	ورسی بہ چہل چو شدی حاصل
بر لوح و قار قمر نزدی	در راہ خدا قمر نزدی
سوا شفق و ہمیدانی	ستی ز صلاقی جسمانی
خود را بکستہ دلائل بر بند	از اہل خسرو رہبر پیوند
جز شیشہ دل کہ شود بہتر	شیشہ چو شکست شود بہتر
دارم ز صلاقی جسمانی	ای ساقی باوہ روحانی
یک جرعه ز جام طہور بخش	یک لمحہ ز عالم نور بخش
این کہنہ لحاف ہیولانے	کرہ سرنگنہ بعد آسانے

نفسانی
و در بعضی از جمیع
نعم فی بصیحت نیست
فردای آہ مین چسبے
بجز بہتری بکہ نیستے
دین قویاب کران بکشد
بر حال خودت بنافشی
۱۶۰۰
نہ

فصل فی ذم صرف اہم فی علوم السیمیہ

دشمنیدہ ز علم حقیقت بو	ای کردہ بہ علم مجازے خو
دل سرور حاکم ایمانے	نہ گرم بہ حکمت یونانی
بر او حجت اگر بہ برد پستے	در علم حجاز چو دل بستے
اشکال افزو ذوالنصاش	یک در نہ نشود ز نقاش
ز مطالع آن طالع در خواب	ز مقاصد آن مقصد نیاب
دل شاو نشد ز بشارتش	راہے نہ نمود و اشارتش

علم مجاز چو دل بستی
برای علم مجاز بستی
تا چو خرم گمان

محصول نداده محصل آن
 نا کے زلفاش زلفا طلے
 تا چند چونکت بینان مانی
 تا کے بہر اشغف ایسے
 سور المؤمن فرمود نبی
 سواران جو کبروز نشور
 سواران جو می گذر در حیات
 در راه طریقت اور روکن
 کائنات راہ درونی ریب شکست
 تا چند ز فلسفات لافے
 رسوا گردت مابین بشر
 در کف نہ ہا و بجز یادت
 آن فکر کہ شد بہر پیوی حرف
 تصدیق چگونہ باین بتوان
 علمی کہ طالب آن نیست
 تا کی لاف طبعیت دون
 تا چند دو اسپہ پیش تازی

اجمال افروز و محصل آن
 از کاسہ زہر و واسطے
 بر سفرہ چرکن یونانی
 تہ ماندہ کاسہ ابلیس
 سوار اسطو تو چہ مے طلے
 خواہی کہ شوے با و خوشور
 ز شفاعت او یا بی درجات
 بانان شریعت او خوش کن
 دان نان نی شور بہ بی نکست
 دین یابس و طب بہم بانی
 بر ہاں ثبوت عقل عشر
 بر ہاں تناسے الباعوت
 صورت نہ گرفت از ان یک حرف
 کا ندر ظلمت بز و الوان
 میدان کہ قریب شیا طین است
 تا کے باشی بر شش مغنون
 تا کی بہ مطالعہ اش نازے

ن
 جگر
 ن
 جان را ضعیف و زایل
 ن
 جگر

<p>ایں علم دنی کہ ترا جان است خود کو تا چند چرخ کسان تا چند بغایت بے دینی الہ پرے ان کتب افتادہ نے رو بہ شریعت مصطفوی نے بہرہ ز علم فروغ و ہول ساقی ز کرم دوس پہچانم زان می کہ کندس او اکثر زان می کہ اگر ز فضا دور ادھن خجاک بر دائرش</p>	<p>فضلات فضائل شیطان است آئی بر فضلات کسان خشت کیش برہم چینی پشتے بہ کتاب خدا وادہ فی دل بہ طریقت متضوی شرست ہا و از خدا و رسول دردہ بہ ہاستے دیوانہ وعلیہ سہیل کلمہ یکجور عہ ازان شودش روز در قلم عرش رسد خبرش</p>
--	---

فصل فی ذم علوم الدنیویہ

<p>ای ماندہ ز مقصد اصلی دور در علم رسوم کرو ماندہ تا چند ز نے ز ریاضی لاف ز دوار عرش و وفائق دی در جبر و مقابلہ و خطائین در روز پسین کہ رسد موعود</p>	<p>آگندہ و مانع ز با و غرور نشدندہ ز پائی خود دین کنندہ تا کہ افقی ہزار گراف ہر گز نہرے بہ حقائق پے کہ بفرش شو حاصل فی ہر نرسد ز عراق و ز ہا وے سو</p>
---	--

را اکل نه کند ز تو مغیوسه
و روبرو وقت سوال و جواب
در علم رسوم چه می جویند
علمی بطلب که ترافان
علمی بطلب که بدل نورست
علمی بطلب که کتابی نیست
علمی که ناز و ازود و نه
علمی که ازان چو شادی مخلوط
علمی بطلب که نسید راه
علمی بطلب که جدالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
علمی بطلب که گزافی نیست
علمی که در بد تو حبان تو
عشقست کلید خزان خود
خافل تو نشسته بخت و بخت
جز حلقه عشق مکن در کوش
علمی می به جبران است

نی شکل عروس و نه مامون
تغی نه بد تو خط سلاب
و ندر طلبش تا که پوتی
ساز و ز علاقی جمان
سینه زنگی او طور است
یعنی و وقت خطابی نیست
محتاج به آلت قانون
گرد و دل تو لوح محفوظ
و در ستر ازل کندت آگاه
حالت تمام متعالی نیست
نورشن ز چراغ الهی است
اجاهیت خلا فی نیست
علم عشق است ز من بشنو
سازی بهر ذرات وجود
و ندر بغل تو کلید گنج
از عشق بکو و عشق بنوش
در عشق آویز که علم است

نیش

علی

دروہ قدیسے در شراب طہور	برین بکشا و عیش و سرور
کہ گرفتار ہم جا نگاہ	دین تو بہ سنت بزرگ گاہ
و سے ذکر خاص بلند مقام	آزردہ و لم و غم ایام
دین ذکر جہد فرح افزا	غمہائی جہان زو لم بردہ
میگو با ذوق دل آگاہ	اللہ اللہ اللہ اللہ
کین ذکر رفیع پایون سر	دین نظم بدیع بلند سر
در بحر غریب چو جلوہ نمود	در راہ قسرح بر خلاق کشود
انرا بر خوان بنوا سے فرین	وز قلعہ عرش نشین
یار ب بہ کراست اہل صفا	بہدایت راہ روان حنا
کین نامہ نامی نیک اثر	کاوردہ ز عالم قدس خبر

پیشہ شجہ پیش کن
مقبول خواص و عواش کن

للہ الحمد للہ شکر تصنیف جناب شیخ بہا الدین عالم
قدس للہ سرہ بتاریخ بہت ہستم ماہ ذیقعدہ ۱۰۸۰ ہجری
محرمہ فراس خانہ وزیر گنج مطبع حسینہ افغانہ شری باہام مابلی
رضوی مطبع خاص عام گردید فقط

ب ۳۳ ن
۲ ن

DUE DATE

۵۹۱۵۱۲۵

۷۷-۶

ب ۳۳۰۰۰
۲۵ ۷۷۰۶ ۱۹۱۵۵۱۲۵

تاریخ و محل

DATE	NO	DATE	NO